

ایرانیان در خارج از کشور نامید. بهاره نصرتی تمرین نمایش را قبل از آنکه هفت ساله شده باشد شروع کرد و اکنون که بیش از هشت سال دارد، هنوز در اجراهای مکرر نمایش در نقش حبه انگور به روی صحنه میرود و آنگونه که خود میگوید علاقمند به ادامه کار تئاتر است. ما ضمن آرزوی موفقیت این هنرمند خردسال در عرصه تئاتر، خاطر نشان میسازیم که در تنظیم این گفتگو سعی نکرده ایم که کلام کودکانه و برخی اشتباهات زبانی بهاره را ویرایش کنیم، بلکه منطق و مفهوم کلام و نحوه بیان آن را همانگونه که وی گفته، تا حد ممکن، حفظ کرده ایم. و تنها در برخی موارد جزئی که مفهوم و معنای کلام رسا نبوده به ویرایش هائی دست زده ایم، و در شماری نیز با اضافه کردن جمله ای و یا کلمه ای در داخل پراتز به فهم مطلب کمک نموده ایم.

نیمروز: بهاره چند سال داری؟
بهاره: هشت سال.
نیمروز: وقتی که تمرین نمایش بزبزنقندی رو شروع کردی چند سال داشتی؟
بهاره: هفت سال.
نیمروز: کجا دنیا آمدی؟
بهاره: آلمان.
نیمروز: چه شهری؟
بهاره: کلن.
نیمروز: چه نقشی در نمایش بزبزنقندی داشتی؟
بهاره: حبه انگور
نیمروز: میتونی داستان بزبزنقندی را خلاصه تعریف کنی؟

بهاره: یعنی، یکبار یک بزی بود، اسمش هست بزبزنقندی. سه تا بچه داشت، تپل و میل، هر کدام یک دسته گل، شنگول و منگول و حبه انگور. خ بعد... یعنی اون (خاله بزی) اولین بار میره به صحرا و بچه ها تو خونه بازی میکنند. بعدش می آد، فرداش میگه (خاله بزی): من میرم به صحرا.
بعدش تازه قصه شروع میشه و بعدش اولین بار گرگ می آد. وسطاش هم روباه و شغال رو می آد، نه اینجا نمی آد. اونجا اول بچه ها میفهمند، این مادرشون نیست.
نیمروز: اینو کی میفهمه؟
بهاره: حبه انگور، یعنی هر سه تاشون دومین بار (گرگه) سرما خورده. سرما نخورده اما اینطور گرگ میگه که اونا (شنگول و منگول) میگن که مامانمون اولش به ما نشونی داد و اون نشونی دستش بود. و بعدش گرگ دستشو آورد بیرون سیاه بود. بعدش واه، واه... از این چیزا می آد. بعدش گرگ دستشو سفید میکنه. من یاد شاخار میافتم، اونموقع دوباره میره شاخرو میاره.
نیمروز: یعنی شاخدار میشه؟

بهاره: یعنی شاخدار نمی شه، دو تا شاخ پیدا میکنه... بعدش که اونارو پیدا میکنه من ریش ازش میخوام و خواهرام عصبی میشن، میگن من چه حرفای دیونه میزنم. اما اونم یک کمی میره جلوتر و یک ریش پیدا میکنه و بعدش میاد. من میخوام درو باز کنم، میگم این گرگه همون گرگ بزرگه و از این چیزا، اما شنگول و منگول باز میکنند. من میرم تو یکی از این چیزا.. قائم میشم. بعدش کرک میاد تو و اونارو (شنگول و منگول) میگیره و بعدش صدای مادرم رو میشنوه (گرگ)، بعدش میگه حبه انگور کجایی، ای ناقلا، کجا قائم شدی و از این

چیزا، بعد میدوه میره - بعدش مادرم میاد. همه جا رو میگره و من میرم و میگم که من هستم و میگم که گرگه چه کار کرده و از این حرفها. بعدش مامانم به نتیجه میرسه و میره سراغ شغال اونجا شغال آتش میبزه و اون میگه که هیچ کار نکردم، اما میگه که روباه دم بریده از همه چیز با خبره، اونه که مایه ی شره. بعدش میره میره سراغ روباهه. اونم میگه نمیدونم، بعدش یعنی مادر ما میپرسه گرگ کجا پناه برده، امشب کجاست؟ یعنی کجا میخوابه؟ و اونم میگه این گرگه هرزه کرده، اینجا و اونجا میگرده، هر جا که شد میخوابه، بعدش میپرسه امشب؟ روباه میگه تو آسیابه. بعدش میره پیش گرگ. گرگ میگه من شنگولتو خوردم، من منگولتو خوردم منم می آم به جنگ تو. بعد اونجا تو جنگ مادرمون گرگ رو میکشه. یعنی اونو با شاخش میزنه، گرگ میمیره و شنگول و منگول از دلش می آن بیرون و منم میپرم اونور، قصه تموم میشه.

نیمروز: از بازی کدامیک از بازیگرها خوشت آمد.
بهاره: یعنی میتونم یکدونه فقط بگم؟
نیمروز: نه هر چند تا که دلت میخواد بگو.
بهاره: ... المیرا (المیرا باقری در نقش منگول)، شغال (اصغر نصرتی) روباه (تورج فدایی).
نیمروز: چه چیز نمایش بزبزنقندی برای تو جالب بود؟ و توجه تو رو جلب کرد؟
بهاره: لباسهای ما، مثلاً خروس یا کلاغ، یا سه تا بچه ها، روباه و شغال، لباسهای خیلی جالبی پوشیده بودند... کلاغ سیاه بود و پر داشت.

نیمروز: در خود نمایش چه چیزی جالب بود؟
بهاره: همه چیز.
نیمروز: تو در نمایش بزبزنقندی چی یاد گرفتی؟
بهاره: که آدم میخواد یک نمایش خوب و خوشگل درست کنه، خیلی تمرین و از این چیزا لازمه. به نظر من ارزش این کارو داره... بخاطر این که بعدش عکس میگیره، خیلی ها عکس میگیرند. اصلاً چیز خوبی که آدم رو صحنه باشه!

نیمروز: دلت میخواد دوباره در نمایشی برای کودکان بازی کنی؟
بهاره: آره.
نیمروز: چه نمایشی؟ چه نمایشی برای تو جالبه؟
بهاره: خروس شاه!
نیمروز: چه نقشی رو در خروس شاه میخواهی بازی کنی؟
بهاره: نقش گربه کوچولوی سفید.
نیمروز: چه چیزی در نمایش بزبزنقندی تو رو اذیت یا ناراحت یا خسته ات کرد؟
بهاره: جوراب شلوارم. یک ساعت طول میکشد که اونهارو بپوشم.
نیمروز: راستی خواندن و نوشتن زبان فارسی رو که بلد نیستی، پس چطور نقش خودت رو یاد گرفتی؟
بهاره: اون موقع نوارش رو گوش میکردم و یک بار که نوار رو گوش میکردم، خیلی از نمایشنامه تو ذهنم بود. همون موقع که نمایشنامه رو شروع کردیم، همه چیز یادم بود. اصلاً متن لازم نبود.

نیمروز: ولی نمایش که تفاوتی با نوار بزبزنقندی داره، اونها رو چکار کردی؟
بهاره: اولین بار که اونهارو تمرین کردم،

به ذهنم سپردم، روز بعد اونها رو میدونستم. اما راستی زود نمیشه (یاد گرفت)، ولی تونستم.
نیمروز: بهاره چند ماه تمرین کردین؟
بهاره: پنج ماه.
نیمروز: در این پنج ماه تمرین دوستانی هم در گروه پیدا کردی؟
بهاره: آره، المیرا.
نیمروز: در مورد تماشاگرها بگو، اونها چطور بودند؟

بهاره: یکبار من روی صحنه چیزهایی که اصلاً تو نمایش نبود از خودم در آوردم و گفتم، همه خندیدن و دست زدند و پا زدند. چون وقتی اونها دست زدند و پا زدند، من خودم خندیدم و بایستی من یکی کمی میخندیدم تا میتونستم بقیه حرفم رو بگم.
نیمروز: تو همراه بقیه افراد گروه تئاتر چهره نمایش بزبزنقندی رو شش بار در شهر کلن و چند بار در دیگر شهرهای آلمان اجرا کردید. کدام یکی از این اجراها رو تو پسندیدی؟
بهاره: من از اجرای آخن خوشم اومد.
نیمروز: چرا؟
بهاره: نمیدونم... شاید بچه ها بیشتر بودند... نمیدونم.

نیمروز: باز در نظر دارید که نمایش بزبزنقندی رو روی صحنه ببرید؟
بهاره: آره. برلین، فرانکفورت، هایدلبرگ
نیمروز: فکر میکنی اصلاً تئاتر کودکان برای بچه ها لازمه؟
بهاره: آره.
نیمروز: چرا؟

بهاره: به جای تلویزیون بهتره برای بچه ها، به جای سینما بهتره برای بچه ها.
نیمروز: فکر میکنی خوبه که بچه های ایرانی به زبان فارسی هم تئاتر ببینند؟
بهاره: آره، خوبه، تو کلن بیشتر آلمانی هستن. به نظر من خیلی هم ایرانی هستن. خوبه که اونها هم خودشون تئاتر داشته باشن. برای خودشون باشه. به خاطر اینکه زبونشونو بفهمن.
نیمروز: مگر بچه های ایرانی که اینجا هستن، زبان آلمانی رو نمیدونن، میتونن به تماشای نمایشهای آلمانی برنند؟
بهاره: آره، اما به نظر من خوبه که به زبان فارسی هم تئاتر ببینن. به خاطر اینکه خب زبون خودشونه یواش یواش یادشون میره.
نیمروز: تو در این نمایش چیزی که در ارتباط با زبان فارسی باشه، یاد گرفتی؟
بهاره: آره، بعضی حرفها... مثلاً بعضی حرفها.

نیمروز: برای بچه های تماشاگر هم این نمایش آموزنده بود؟ چیزی یاد گرفتن؟
بهاره: آره.
نیمروز: سنوهای ما به پایان رسید، اگر حرفی داری و دوست داری، میتونی در خاتمه بگی.
بهاره: آرزو میکنم یک نمایش دیگه بازی کنم که همینطور خوب باشه و بتونه بچه ها بفهمن و برای بچه ها خوب باشد و اونها بیایند و ببینن. و من میخوام برای ما اتفاقی بیفته که بچه ها بیان و مثل اون تئاتر بگویند که ما از این نمایش خوشمان نیومد. من نمیخوام اتفاق اینجوری بیفته!

نیمروز: از وقتی که برای گفتگو در اختیار ما گذاشتی، بسیار ممنونم. موفق باشی.

آخر هفته

گفتگویی با هنرمند خردسال بهاره نصرتی

یکبار یک بزی بود، اسمش هست بزی قندی...



به ذهنم سپردم، روز بعد اونها رو میدونستم. اما راستی زود نمیشه (یاد گرفت)، ولی تونستم.
 نیمروز: بهاره چند ماه تمرین کردین؟
 بهاره: پنج ماه.
 نیمروز: در این پنج ماه تمرین دوستانی هم در گروه پیدا کردی؟
 بهاره: آره، المیرا.
 نیمروز: در مورد تماشاگرها بگو، اونها چطور بودند؟
 بهاره: یکبار من روی صحنه چیزهایی که اصلاً تو نمایش نبود از خودم در آوردم و گفتم، همه خندیدن و دست زدند و پا زدند. بعد من گفتم دیگه این کارو نمیکنم. چون وقتی اونها دست زدند و پا زدند، من خودم خندیدم و بایستی من یکی کمی میخندیدم تا میتونستم بقیه حرفم رو بگم.
 نیمروز: تو همراه بقیه افراد گروه تئاتر چهره نمایش بزی قندی رو شش بار در شهر کلن و چند بار در دیگر شهرهای آلمان اجرا کردید. کدام یکی از این اجراها رو تو پسندیدی؟
 بهاره: من از اجرای آخن خوشم اومد.
 نیمروز: چرا؟
 بهاره: نمیدونم... شاید بچه ها بیشتر بودند... نمیدونم.
 نیمروز: باز در نظر دارید که نمایش بزی قندی رو روی صحنه ببرید؟
 بهاره: آره، برلین، فرانکفورت، هایدلبرگ
 نیمروز: فکر میکنی اصلاً تئاتر کودکان برای بچه ها لازمه؟
 بهاره: آره.
 نیمروز: چرا؟

چیزا، بعد میدوه میره- بعدش مادرم میآد. همه جارو میگره و من میرم و میگم که من هستم و میگم که گرگه چه کار کرده و از این حرفها. بعدش مامانم به نتیجه میرسه و میره سراغ شغال اونجا شغال اش میبزه و اون میگه که هیچ کار نکردم، اما میگه که روباه دم بریده از همه چیز با خبره، اونه که مایه ی شره. بعدش میره میره سراغ روباهه. اونم میگه نمیدونم، بعدش یعنی مادر ما میبرسه گرگ کجا پناه برده، امشب کجاست؟ یعنی کجا میخوابه؟ و اونم میگه این گرگه هرزه کرده، اینجا و اونجا میگردد، هر جا که شد میخوابه، بعدش میبرسه امشب؟ روباه میگه تو آسیابه. بعدش میره پیش گرگ. گرگ میگه من شنکولتو خوردم، من منگولتو خوردم منم می آم به جنگ تو. بعد اونجا تو جنگ مادرمون گرگ رو میکشه. یعنی اونو با شاخش میزنه، گرگ میمیره و شنکول و منگول از دلش می آن بیرون و منم میبرم اونور، قصه تموم میشه.
 نیمروز: از بازی کدامیک از بازیگرها خوشت امد.
 بهاره: یعنی میتونم یکدونه فقط بگم؟
 نیمروز: نه هر چند تا که دلت میخواد بگو.
 بهاره: ... المیرا (المیرا باقری در نقش منگول)، شغال (اصغر نصرتی) روباه (تورج فدایی).
 نیمروز: چه چیز نمایش بزی قندی برای تو جالب بود؟ و توجه تو رو جلب کرد؟
 بهاره: لباسهای ما، مثلاً خروس یا کلاغ، یا سه تا بچه ها، روباه و شغال، لباسهای خیلی جالبی پوشیده بودند... کلاغ سیاه

چندی پیش نمایش بزی قندی برای ششمین بار در شهر کلن به روی صحنه آمد. این نمایش که در چهارمین فستیوال تئاتر ایرانی شرکت میکرد، یکبار دیگر با استقبال مردم روبرو گردید تاکنون کمتر نمایش ویژه کودکان به زبان فارسی اینهمه به روی صحنه رفته و این اندازه مورد استقبال قرار گرفته است. بطوری که تماشاگران بسیاری بودند که این نمایش را برای دومین یا سومین مرتبه تماشا میکردند.

به بهانه اجرای مجدد این نمایش به اتفاق آقای جعفر مهرگانی گفتگوی با یکی از بازیگران این نمایش انجام داده ایم که شاید بتوان او را خردسالترین بازیگر تئاتر ایرانیان در خارج از کشور نامید. بهاره نصرتی تمرین نمایش را قبل از آنکه هفت ساله شده باشد شروع کرد و اکنون که بیش از هشت سال دارد، هنوز در اجراهای مکرر نمایش در نقش حبه انگور به روی صحنه میرود و آنگونه که خود میگوید علاقمند به ادامه کار تئاتر است. ما ضمن آرزوی موفقیت این هنرمند خردسال در عرصه تئاتر، خاطر نشان میسازیم که در تنظیم این گفتگو سعی نکرده ایم که کلام کودکانه و برخی اشتباهات زبانی بهاره را ویرایش کنیم، بلکه منطبق و مفهومی کلام و نحوه بیان آن را همانگونه که وی گفته، تا حد ممکن، حفظ کرده ایم. و تنها در برخی موارد جزئی که مفهوم و معنای کلام رسا نبوده به ویرایش هائی دست زده ایم، و در شماری نیز با اضافه کردن جمله ای و یا کلمه ای در داخل پرازنز به فهم مطلب کمک نموده ایم.

نیمروز: بهاره چند سال داری؟
 بهاره: هشت سال.
 نیمروز: وقتی که تمرین نمایش بزی قندی رو شروع کردی چند سال داشتی؟
 بهاره: هفت سال.
 نیمروز: کجا دنیا آمدی؟
 بهاره: آلمان.
 نیمروز: چه شهری؟
 بهاره: کلن.
 نیمروز: چه نقشی در نمایش بزی قندی داشتی؟
 بهاره: حبه انگور
 نیمروز: میتونی داستان بزی قندی را خلاصه بگی؟